

بازگشت به حیات گلوبول‌های دفاعی

«تردید» و «اضطراب» تنها زاییده‌ی «بی‌اعتمادی» است، و اگر ما به ریشه‌های فرهنگ و استواری آیین و اخلاقیات فردی و مدنی خود پایبند باشیم و بدانیم که حقیقت هستی ما جای خلل و کاستی ندارد، دیگر نه تردید خواهیم کرد و نه در برابر توهم تهاجم دچار اضطراب خواهیم شد. اگر به رابطه‌ی درست، صمیمی و پالوده، میان خویش و هم‌وندان جامعه‌ی خود یقین داشته باشیم، خواه ناخواه به آن «حقیقت منزّه» خواهیم رسید، به یقین هم می‌دانیم که حقیقت در هیچ صورتی مستعد تهاجم و تسلیم نیست، به ویژه حقیقت فرهنگی و اخلاقی! به راستی مگر طی دهه‌ی سی تا پنجاه خورشیدی، همین مردم پای‌بند به اصول اخلاقی، مورد تهاجم فرهنگی و ضد اخلاقی قرار نگرفتند؛ از کاباره‌ها گرفته تا اکران فیلم‌های خلاف عرف و هم‌داستان با فرهنگ برهنگی در جشنواره‌ی هنر شیراز. نتیجه‌ی آن همه هرج و مرج، بازگشت مردم به خویشتن بود یا در باتلاق فساد حل شدن؟ واکنش صریح مردم در قبال این فرهنگ، به انقلاب ۵۷ انجامید، نه به تسلیم و آمیختگی. این ملت بنابر تجربه‌های تاریخی، هم فرهنگ تهاجم را می‌شناسد و هم تهاجم فرهنگی را. ملتی که اگر چه در صنعت، توسعه نیافته است اما از نظر فرهنگی در زمره‌ی برترین و پیشروترین ملت‌ها به شمار می‌آید، هرگز دچار توهم و یورش اردوی ضد فرهنگی غرب نمی‌شود. این ملت ممکن است سکوت کند، صبوری نشان دهد، اهل تحمل باشد یا حتی قشری از آن هم دچار وهم‌زدگی مقطعی شود اما تجربه‌ها و آزمون‌های تاریخی نشان داده است که هرگز در برابر یورش‌های کمتی و کیفی فرهنگی، سپر نمی‌اندازد. بعد از حمله‌ی اسکندر، مردم شام (سوریه) به تمامی رومی شدند و بعد از حمله‌ی اعراب نیز به هیئت عرب درآمدند. دیگر ملت‌ها هم در بسیاری موارد در برابر تهاجم فرهنگی، تغییر هویت دادند؛ اکثر جمهوری‌های شوروی، نیمه‌روس هستند اما همین دو خطه‌ی ایرانی‌نشین، یعنی آذربایجان شوروی و تاجیکستان، زیر سلطه‌ی مستقیم و هجوم فرهنگ و فشار سرنیزه، بیش از نیم قرن، استوار ماندند و از پا نیفتادند. به باکو و دوشنبه که می‌روی، انگار به شیراز و اصفهان و مشهد و تبریز رفته‌ای. وقتی این دو خطه‌ی یتیم، با آن یورش مستقیم فرهنگی، دچار تردید هویت و اضطراب فرهنگی نمی‌شوند، ما چگونه باور کنیم که مردم میهن ما در برابر توهم اضطراب فرهنگی و یورش غیرمستقیم فرهنگ غرب، عقب نشینی خواهند کرد؟!

البته که این بیم مقطعی، بیمی منطقی و اجتناب‌ناپذیر است و احتمال این نیز می‌رود که بخش‌هایی از جامعه (آن هم به صورت خفیف) در باب پذیرش سطحی بعضی رفتارهای غیرخودی، از خود توانایی نشان دهند اما در مجموع باید علل همین رسوخ را نیز در بطن خویش و نبود امکاناتی که لازمه‌ی رشد داخلی هستند، جست‌وجو کرد.

ما هنگامی در زمان سفر و غیبت، نگران اموال خود در خانه می‌شویم، که یا از نگهبان اعتمادمان سلب شده باشد یا به درها و دریچه‌ها و روزنه‌های ناپایدار، امید بسته باشیم. پس اگر خود اهمال کردیم و دزدی به شکار آمد و بعد هم دل‌سوزی به ما نهیب زد که: «عزیز، مالت را سفت بگیر!» دیگر نباید از سر غیظ آن دوست را هم شریک دشمن دانست. هشدار دوست از آن بابت است که هر وقت جلوی ضرر را بگیری، منفعت است. به راستی اگر این تهاجم فرهنگی هم ملموس باشد، هیچ به این نکته فکر کرده‌ایم که این خود ما هستیم که این نوع بهانه‌ها را به دست شب‌روان می‌دهیم؟! آیا بعد از اعلام پایان جنگ تحمیلی، برای پروردن زمینه‌ی

دفع پلیدی‌ها کوشیده‌ایم؟ اگر این هجوم‌ها را نتوانیم پیش‌بینی کنیم، درست شبیه به باز گذاردن در خانه، به وقت سفر است و غفلت از چاره‌جویی پیش از آن، نشان بی‌خردی. هنگامی که ما می‌دانیم با واردات نمادهای صنعتی بیگانگان (که مسئله‌ای ناگیر است)، فرهنگ آنان نیز درون خانه‌ی ما رسوخ می‌کند، باید خود را حداقل برای جذب ابعاد مثبت و دفع موارد منفی آن مهیا کنیم.

حال بیاییم از همین پایه‌ی نخست، سؤالی را مطرح کنیم: چند سال است که ترکیب «صدا و سیما» را جایگزین لفظ «رادیو و تلویزیون» کرده‌اند؟ آیا جز کارمندان آن سازمان، عموم مردم نیز در محاوره و میان اعضای خانواده، از آن بهره می‌جویند؟ «فرهنگ» یعنی تئوری و کلام (در پایه‌ی اولیه)، و تهاجم فرهنگی نیز از همین واژه‌ها و اعمال چنین ترکیب‌های جزیی شروع شده و به سوی معانی گسترده‌تر حرکت می‌کند. مسلم است که در قرن حاضر، هر کشوری فرهنگ خود را نه توسط ارتش‌ها که به وسیله‌ی صنعت خود صادر می‌کند. نمونه‌ی آن ژاپن است که از خودکار و مداد گرفته تا سریال‌های تلویزیونی، اتومبیل و کامپیوتر، جهان را همواره به تداعی فرهنگ ژاپنی واداشته است.

هنگامی که ما به دلیل ناتوانی صنعتی، مجبوریم از صنایع و بازدهی صنعتی دیگران استفاده کنیم باید با دقت دو چندان به مسئله‌ی ظریف نفوذ فرهنگی کشورهای صاحب‌صنعت نیز بپردازیم.

در زبان عرب، به «تلفن»، «الهاتف» می‌گویند (هر چند تغییر عناوین هم دردی را درمان نمی‌کند، اما دست‌کم در روانشناسی هویت ملی، نوعی اتکا به نفس فرهنگی را به وجود می‌آورد) در جامعه‌ی ما حتی یک وزارت‌خانه‌ی دولتی نظیر پست و تلگراف و... نیز متعلق به هویت فرهنگی ما نیست، دیگر وای به حال لایه‌های پایین‌تر اجتماعی! البته به‌جاست که تأکید کنیم با جایگزینی واژگان مستقل، آشنا و خودی هم نمی‌توان جلوی نفوذ سیل دیگر فرهنگ‌ها را در رفتار اجتماعی و بینش‌های عمومی گرفت اما حفظ هویت فرهنگی لااقل به عنوان یک حرکت ذهنی لازم است، تا مسئله‌ی عینی آن نیز پالوده شود.

در عمل می‌بینیم که ویدئو به عنوان خواهرخوانده‌ی تلویزیون، بخشی از اذهان عمومی را بدون قاعده، مصادره می‌کند. آیا ویدئو به منزله‌ی نمادی از صنعت پیشرو، مقصر است؟ سازندگان اهداف ضدفرهنگی داشته اند، یا نبود «قاعده» و نوع استفاده موجب می‌شود که این چهارپاره فلز، به سخن‌گوی دشمن بدل شود؟ باید به مقوله‌ی «قاعده‌ی روانی و فرهنگی» بازگشت؛ نبود فرهنگی منطبق با زمان و دوره‌ی «توسعه»، نه تکنولوژی دیروز ویدئو، صدای رادیوهای خارجی و امروز شبکه‌های ماهواره‌ای کنترل نشدنی. آیا تنها می‌توان با استفاده از اندرزه‌های شفاهی به دفع ابعاد منفی این فرهنگ برخاست؟ در راه پذیرش توسعه و ورود تکنولوژی، باید مراقب موارد ضدفرهنگی که به عنوان سایه‌ی همین توسعه به جامعه پا می‌نهد بود. البته دفع توهم یورش فرهنگی، موضوعی نیست که نیاز به رویارویی فیزیکی داشته باشد، بلکه وابسته به «بی‌نیازی» درونی جامعه‌ی خودمان است. مسئله، همان مسئله‌ی «قاعده‌ی روانی»، خواسته‌های اجتماعی و رسیدن به «بی‌نیازی» و سیراب کردن جامعه است. بیاییم در مورد نسل پویای جامعه خود، از مدارس تا دانشگاه‌ها (که مورد تهاجم مستقیم واقع می‌شوند) و چگونگی گذران اوقات‌شان به بحث بنشینیم: یک انسان سالم از این نسل، ۲۴ ساعت شبانه روزش را چگونه به سر می‌کند؟

● پنج تا هشت ساعت: تحصیل در محل‌های فرهنگی

● دو ساعت: طی طریق راه خانه تا محل تحصیل و برعکس

● دو ساعت: تغذیه

● یک ساعت: نظافت

● سه ساعت: مطالعه‌ی دروس در خانه، عبادت و مطالعه‌ی فرعی

● شش تا هشت ساعت: خواب و استراحت

که اگر ما حداقل این زمان مصرفی را حساب کنیم، بالغ بر نوزده ساعت می‌شود، حال باید دید این پنج ساعت باقی‌مانده چگونه طی می‌گذرد؟ اوقات روزهای تعطیل را چگونه سپری می‌کنند؟ مهمانی، ورزش، سینما، هنر، تئاتر، موسیقی، کار بدنی و...؟! اگر به همان «حقیقت منزّه» اعتقاد داشته باشیم، باید اقرار کنیم که حداقل پنج ساعت از زمان شبانه‌روز زندگی بیشتر این نسل در حالت «نشسته» می‌گذرد، آن هم رودرروی تلویزیون اما کدام تلویزیون، کدام برنامه؟ برای این نسل زنده و پرشتاب، برنامه‌های فرهنگی داخلی کفایت نمی‌کند، احساس نیاز می‌کند و برای پاسخ به این نیاز، پی دست‌آویز روانی برمی‌آید و ناخواسته می‌بینید به همان سویی در غلتیده که همواره دل‌سوزان جامعه از آن بیم داشته‌اند. آیا این خود ما نیستیم که وسایل را برای پیروزی سارق، مهیا کرده‌ایم؟ نتیجه‌ی این اعمال به تدبیر صاحب‌خانه باز می‌گردد، نه چشم‌های خام و خسته‌ای که از پی ساعت‌های متمادی کار و وظیفه، اکنون در پی دست‌یابی به نوعی تخلیه‌ی روانی است. اگر صداوسیما (دوست نسل جوانی که مستقیماً در معرض تهاجم فرهنگی است) قادر به پاسخ‌گویی خواسته‌های این نسل در محدوده‌ی بازیافت آگاهی از راه هنر (برای همین پنج ساعت فراغت) هست و اگر به عزت و اراده و هوش این نسل اعتقاد داریم، پس باید منتظر بروز خواسته‌های روانی و وسیع‌تر آن‌ها نیز باشیم. تنها نمی‌توان با اخبار، میزگرد و بحث‌های مستقیم تلویزیونی این خلأها را پر کرد. در این سال‌ها هر چه نقاشی، سینما و رمان، رشدی شتابنده داشته است، رادیو تلویزیون (به جز دو سه برنامه‌ی کوتاه آن)، از آن بازدهی جذاب و قدرت مغناطیسی هنری‌اش کاسته شده است. طیف تحلیلی و تفسیری برنامه‌های تلویزیون چنان وسعتی گرفته که تنها به یک کلاس با یک درس مکرر تبدیل شده است و موضوع اساسی «القای فرهنگ از طریق هنر» به طور کامل به فراموشی سپرده شده است که در نتیجه‌ی آن فاصله‌ی این نسل با گویاترین مدرس اجتماعی خود بیشتر شده و دوری ژرف‌تر...

ما در حالی خانه را ترک کرده‌ایم که بستن در آن را فراموش کرده‌ایم و در حالی دچار فراموشی شده‌ایم که عاملان تهاجم اخلاقی و فرهنگی در پی یافتن کوچک‌ترین روزنه برای نفوذند. هنگامی که صداوسیما که به عنوان مهم‌ترین نقطه‌ی استراتژیکی فرهنگ یک ملت مطرح است، نتواند حداقل پنج ساعت از اوقات این نسل را به صورتی سالم و جذاب پر کند، چه باید کرد؟ این نسل به بن‌بست می‌رسد، ساعات معلقش منتظر صدای شنیدن آونگ بینگ بنگ و صداهای دیگر می‌ماند، حساس و حساس‌تر می‌شود و خود بی‌آن‌که بخواهد، زیر لب آهنگ‌های پینک فلوید و ونجلیز را زمزمه می‌کند و این‌گونه تهاجم فرهنگ نه از راه هوا و زمین و دریا، که از میان لبان خودمان علیه خودمان شروع می‌شود؛ آهنگ‌های غربی، ویدئو، فیلم‌های غربی، لباس‌ها و رفتارها و سرانجام آیین و فرهنگ غربی.

آن‌چه مسلم است این است که برخورد نظامی، راه بیرونی و صوری دارد، مبارزه با مواد مخدر نیز، راه توأمان بیرونی و درونی را می‌طلبد اما شیوه‌ی مبارزه‌ی فرهنگی، کاملاً کیفی و روانی است، چرا که تهاجم فرهنگی ویروسی است که در صورت نبود و ضعف گلوبول‌های دفاعی، به کالبد یک جامعه نفوذ می‌کند. این ویروس نه با مشت و نه با کلمه و نه با بسیج بیرونی قابل دفع است، تنها باید گلوبول‌های دفاعی و فرهنگی را رشد و وسعت داد و روزه‌ای برای ورود یا جذب آن ویروس باقی نگذاشت. همین خلاء در شوروی به چنان فاجعه‌ی اسفانگیزی بدل شد که حتی گریبان «یلتسین» رئیس‌جمهوری فدراتیو روسیه را هم گرفت. یلتسین به جای گوش دادن به آثار «شوستاکوویچ» که تنها بر طبل مکرر و رعب‌آور می‌کوبید، به آهنگ‌های «الویس پریسلی» پناه برده بود. شوروی به علت حذف تنوع سالم، فرهنگ رشد و پیشگیری از انقلاب‌های روحی افراد، نه تنها به فرهنگ غرب فرصت دخالت داد، بلکه همه‌ی ناموس و قاموس خویش را نیز در اختیار آنان گذاشت. ما باید فرا بگیریم که از آزادی سالم قلم و فرهنگ نه‌راسیم، زیرا آزادی قلم، منجر به کشمکش و برخورد آمیختگی اندیشه‌ها می‌شود که

در نتیجه، رشد و پاسخ‌گویی به نیازهای معنوی جامعه را موجب می‌شود. چنانچه می‌دانیم هرگز از راه قلم، کتاب و دیگر عوامل فرهنگی، هیچ دولت و حکومتی دچار تزلزل نشده است، بلکه با محدود کردن خلاقیت و تنوع سالم آفرینش‌های هنری است که «نیاز سرنوشت‌ساز» بروز می‌کند و باز می‌دانیم «هنگامی که نیاز از در وارد شود، فرهنگ و آیین و هویت از پنجره می‌گریزد». گریز هویت ملی نیز برابر با پذیرش فرهنگ بیگانگان است. حیات هویت ملی و آیینی ما به حیات و تقویت گلبول‌های دفاعی نیاز دارد نه برخوردهای صوری و جناح‌بندی‌های داخلی. زیرا ویروس «تهاجم فرهنگی» زمانی فرصت نفوذ می‌یابد، که درگیری‌های ناشیانه به اوج خود رسیده باشد اما در ایران ما که مام هنر و فرهنگ است، نباید برخوردهای قلمی و کشمکش‌های داخلی به حذف و یا سرکوب صوری منجر شود، چرا که دشمن، منتظر تحقق یافتن عملی همان توهمی است که این روزها موضوع مورد بحث صاحب نظران است.